

جدا نمی شد

در آن میان اردو به کابل رسید و نورجهان را آن هنگام بدست آمد که کسان خود را روی کار کرد تا بپول خودش برای وی شکر گرفتند

سپاهی که در سواری همراه جهانگیر می ماند دو گروه بودند یکی راجپوتان مهابت خانی دیگری بیکه سوارهای خودش و آنها را که همیشه در سواری همه پادشاهان می بودند (احد)

میخوانند و ما آنها را (غلام) میگوئیم آشکار است که جهانگیر در پی آن بود که تا از دستش برآید خود را رها نماید و همین مایه آن شد که یکروز میان (احدی) و راجپوتان جنگ در گرفت و چون آنها بسیار بودند (احدیها) شکست خورده چند تن شان کشته شدند و چون داوودی به مهابت خان برود پاسخ یافتند که

داستان ترکنازان بند

سرکش بسزای خود خواهد رسید اگر ایشان بنمایند که
کیست

(احدی) با از آن داورمی بخشم آمده ریختند بر سر کتیه
سوار راجپوت بیشترشان را کشتند و بازمانده را
تاراندند بسوی کوبستان چنانکه در آنجا همه گرفتار
گروه هزاره گشتند

گویند چنان شورشی برپا نمودند که خود مهاجرتان بر
رہائی جان خود پناه بسراپروه شاهی برد و با اینکه
روز دیگر چند تن را که سرمایه آن آشوب بودند بسزا
رسانید باز بیشتر مردمان لشکر دشمنی راجپوتان را
که از شمارشان کاسته شده بود بر میان بستند
در میان این رویدادها کسان نوریجهان لشکر خوبی
گرفتند و آنها را دسته دسته در جایهای گوناگون

گزارش کنند که هرگاه کار افتد خود را برسانند و یک
مشت نشان فرمان یافتند که پراکنده وار در ارو
چنانکه پی کار و نوکری میگردند آمد و شد کنند
پس به جهانگیر رسانید که سان همه سپاه زمینداران
و سرکردگان را ببینند و چون برای آن کار خوب
نیز مانند دیگران فرمان یافت خشکین شده بدزبانها
نمود که اکنون کار بدانجا رسیده است که مرا نیز
در شمار چاکران آورند من هرگز تن بدین خواری
در نمیدهم و سپاه خود را همراه اینها سان نمیدهم
آنگاه پاره از شکر بیان پیش خود را رخت سرباز
پوشانید و هر روز یکی دو تا از نو بر شماره آنها افز
چنانکه گویا سپاه بسی کمتر از آن شمار دارد که بر
شان تنخواه می ستاند

داستان ترکمازان هند

ازینسوی جهانگیر زور بر سر نورجهان گذاشت که باید

شکر خود را سان دهی

مهابت خان که آنمه کارها را یک گونه بیج و بیج دید و

نیز شنیده بود که افغانان دور و نزدیک آماده آنند

که بجوابش جهانگیر جنبش نمایند تندستی خود را در

آن دید که با او در آن کار همراهی ننمود و جهانگیر تنها

برای دیدن سان شکر نورجهان سوار شد

همینکه میان روه سپاه رسید لشکر گوشه و کنار

گرد جهانگیر فراهم شدند و سواران را چوت را که

نگهبانش بودند شکسته و پراکنده ساختند و چالایکی

پیوستند به کسانی که با آنها از پیش در آن کار پخت و

پز نموده بودند

مهابت خان دید که مرغ پریده باز بدست نیاید و توانا

او بسیار کتر از آنست که بتواند آن شکار رسیده
بند بریده را به شست اندازد سوار شد و در جاس
دور دستی اردو زد و پیک با فرستاده درخواست
بخشش گناهان نمود

جهانگیر در دل داشت که از گناه او درگذرد و نور جهان
میخواست که نشانی از او در جهان نگذارد مگر چونکه برادرش
آصف خان در نزد او دستگیر بود پوزش او را پذیرفت
به پیمان آنکه آصف خان را بفرستد و خودش با انجام
کار شاه جهان برود و از آن کار اندیشه وی این بود
که بهر سوی زبان افتد ویرا سووند خواهد بود

شاه جهان پس از سپردن خویش بخواهشهای پدر چنانکه
گفته شد بایک هزار مرد از وکن به اجمیر و آمده در همه
روزگار یک پدرش گرفتار بود بهمانجا ماند و از مردن

داستان ترکنازان بند

راج کشن سنگ که دوست نیکویش بود همه آرزویش
بنومیدی بر خورده و چار رنجهای گوناگون شد و بیش
از نیمه مردش او را رها کردند پس از ترس جان
خود ناگزیر شد که از راه چول به سند رفت باین
اندیش که خود را به ایران برساند مگر آنجا چنان بیمار
شد که از آن آهنگ بازماند

در همان هنگام که سخت گیری روزگار بر او سپایان
رسیده بود بختش بیدار شد چنانکه شنید که شاهزاده
پرور در برهانپور مرد و مهابت خان که بدنبال او برآ
گرفتار نمودنش میاید میانش با شهنشاه بهم خورد و
اکنون شکر بادشاهی در پی او میاشد پس باول
استوار از راه گجرات به دکن درآمد و آنجا مهابتخان
نیرباو پیوست

۴۴۹
کاخ دوم

جهانگیر شاہ پور اکبر

جهانگیر تا از بند رہا شد از کابل به لاہور آمد و آنجا
شکستگی های اردو را درست کرده بآئین ہر سال
رہ لورد سوی کشمیر شد

در آنجا شہر یار بیمار شد و چارہ بجز برگشتن بہ او کہ
گرم تری نبود ازیزوی بآہنگ لاہور سرار پودہ بیرون
کہ یکایک بیماری دمنہ او حنان رزور برگشت کہ اورا
از کار انداخت پس شتاب نمودند کہ اورا زود کابل
برسانند و از بریدن بلندیها و سستیهای آن کوہستان
بیماریش بدتر شد چنانکہ ہنوز نیمہ راہ را نہ لوردیدہ
بودند کہ یکروز در فرودگاہی اندرون شاوروان خسرو

پس از بیست و دو سال جهانبانی و
شست سال زندگانی از کشاکشہای

جهانی رست کالبد ویرا در شاہ درہ لاہور بجاک سپردند

۱۰۳۶
۲۵۶۲۸
۱۶۲۷
۱۰۵۶۲۸

داستان ترکنازان هند

(جهانگیر از جهان رفت) نیساں اوست
 در کواکس جهانگیر
 جهانگیر پادشاهی بود که منش و خوی او را نمیتوان
 از روی رفتار و کردار او اندازه گرفت
 میتوان گفت که همه مردمانیکه در باوه نوشی مانند او
 زیستند و آرامی بهمین گونه خوی و منش بودند
 آنچه خود مینویسد اینست که در روزگار شاهزادگی
 هر روز دست کم بیت ساغر من مینوشیده هر ساعت
 همسک نیم سیر بند که بر روی هم رفته است من
 تیریز باشد و اگر یک چاغ بی باوه میگزرانیده است
 باش میگزرنیده و آرام ازش بریده می شده
 و پس از تحت نشینی بیش از پنج جام نوشیده
 آن نیز به هنگام شب مگر شاید همین در آغازها

روزگار تخت نشینی خوردن روز را دل کرده زیرا
که در روزها نیک بدست بهایت خان گرفتار بود بهرگاه
شکار میرفت جامد ارشش بر پیل با ساغر و همیشه
در پہلویش می نشست از نیروی می توان گمان کرد
که هر چه میکرد بفرمان باوه بود نه از کواص منش
چنانکه بگشتم دادن شیر افکن خان برای بدست
آوردن بمخوابه اش نور جهان

نوشته اند که دوستان و سپیدان پدر خود را
پرورش و نوازش نمود مگر اینکه بجز یکدو تن نام
بیشتر آنها در داستان با برده نمی شود چنانکه در روز
اکبر شده است

یکی از آنها میرزا عبدالرحیم سپهری رمان است که پس
از اکبر چندان از دستگاه بزرگیش کاسته نشد

داستان ترکنازان بند

آنهم از چند روی بود
یکی اینکه شایستگی بیش از آن داشت که بگفتن در
توان آمد

دیگر اینکه اکبر شاه او را باوزگاری شایسته سلیم
سرفراز نمود و او چون جهانگیر شد همیشه او را مانند گنگو

خود میدید

آن کیا چنانکه گفته شد در لاهور در چهاردهم ماه دوم سال
۱۰۰۰ و نو دهمی و آغازهای سال یک هزار و پانصد و
پنجاه و شش فرنگی بگیتی آمد در چهار سالگی پدرش
کشته شد و اکبر شاه او را پرورش فرمود و چون
نشانه های بزرگی و شایستگی و آماوگی را در او فرام
دید بنوازشش او کوشید تا بجائی رسید که نوشته شد
و یکسال پیش از مرگ جهانگیر در دهلی (۱۰۳۶ تا ۱۰۳۷) از

جهان رفت

گویند دخترش زن شاهزاده وانیال بود
از چهره‌ای که در روزگار جهانگیر رخ نمود و شاید ششمین
است ایلی گری سرتی راو بود که پادشاه انگلند در حین
نخستین او را دربار شهنشاه هند فرستاد برای بندوبست
نمودن در باره کشودن راه بازرگانی میان هند و انگلند
و این نخستین ایلی بود که از انگلستان به هند رسیده
در اجمیر (۱۵۲۵ تا ۱۶۱۵) فرود آمد و بنگامیکه شهنشاه
به هند و کجرات میرفت او نیز همراه او می بود
تا پس از سه سال که دستوری بازگشت یافت
آنچه این ایلی در باره خوی جهانگیر و بنیاد
در بار و کنوئ و درباریان او نوشته است اگر او جهانگیر
را در یکجا بر آسمان برده درست نوشته است

داستانِ ترکنازانِ ہند

و اگر در جایی دیگر بر زمین زودہ آن نیز درست است
 بیش ازین نیست کہ گناہی از خودِ جهانگیر و درباریان
 سرزودہ است کہ تختین اورا نزدیکِ سرایِ خسرو
 جای دادہ اند و زمین اینکہ اورا دستور می دادہ اند
 کہ گاہ و بیگاہ ہر گجا کہ شہنشاہ نشستہ باشد نزد او بر
 و کسی او جلوگیر نباشد سومین اینکہ با بودنِ آنها
 اورا تا آنماہ ویرنگاہ داشتہ اند
 از بزرگ و گرامی داشتنِ جهانگیر آن ایلی را و از
 مہمان نوازیہای شاہانہ درباریانش کہ در بارہ او
 آشکار نمودند و مانند اینہا کہ خود ایلی ہمہ شان را بدان
 ستودہ است ہرچہ کردہ اند و درست کردہ اند مگر آنکہ
 نبایستی اورا در ہر کار با خود انہاز نمایند و شبہا
 اورا در بزم بادہ راہ و بند و با او درویشان گفتگو نمایند

و پیش چشم او از زور مستی گریها کنند و چون
 چنانکه نبایست کردند اگر با آنهم ستایش ما که او
 از جهانگیر و بارگاهش نموده است در جانی جنبشها
 او را کوکانه نوشته باشد جای گفتگو نیست
 یکی از بزرگان انگریز مینویسد که برای کاری که آن
 ایلی رفتی بود پیش از دو سال چشم براه ماند و چون
 دید که از بیچروی کیسو نمیشود یک دانه مر و ارید بسیار
 گران بها به آصف خان و مجاواد پس از آن کار
 بزودی انجام پذیرفت و بساختن تیمچه در سورت
 برای بازرگانان انگریز دستوری یافت اگر در جا
 که کار افتاده باشد چنین کرده باشند آن سخن
 دیگر است مگر این نخستین جای است از آنچه من
 دیده ام و دومین هم ندارد که انگریز بداون و مجازبان

میکشاید و نزد این گروه وادون و مجا همان مایه بکوی
 است که گرفتن آن
 آرمی آنچه خواندن آن در تخت مرورا بشکفتی می
 کشاند اینست که ایچی مینویسد که بلندی پایه بنهند
 و از جندی مایه پیشه دران بند باندازه بود که در میان
 سامانیکه برای پیشکش یا گوه ارمان برده بودم
 یک کالسه بسیار خوبی بود و در چند روز از روی
 آن چندین کالسه ساختند که هر یک در کار گیر
 با آن برابر و در مایه وری از آن برتر بود و نیز نیگار
 که نگاری به شهنشاه دادم و پس از چند روز
 چندین نگارها آوردند پیش من که آن یکی که من
 داده بودم در میان آنها بود و من بدشواری آن
 را شناختم و با اینهمه پس از آن پندیان

چنان زیستند که به همه چیز نیازمند انگلستان
شدند تا جایی که کشورشان را نیز سپرد انگریزان
نموده بندگی به آن گروه را برگزیدند مگر اینکه چون به
کواکس هند و اوکه هند و از آن دیگر کشورها اندیشه
میرود بخوبی دانسته میشود که بیحجامی شکفتنیست
همین ایلچی مینویسد که زبان دربار و نوشته
های پادشاهی همه در فارسی بود و مردم شهر در
اردو سخن میگفتند و خود شهنشاه و خان خانان
آن زبان را بهتر از همه میدانستند
گویند جهانگیر از کشیدن تنباکو که تازه پیدا شده بود
و افسانه‌های گوناگون درباره آن میگفتند مردم
را بازداشت مگر اینکه فرمانش ناخوانده ماند زیرا که
پس از او چندان نکشید که تخم این برگ

کشیدنی در همه خاور زمین سر از خاک برآورده نوبهار
 بوستان گشکاری و بازرگانی شد
 چون نیمه بیشتر چاکران تحت جهانگیر روزنامه نویس
 بودند آنایه نامه های بزرگ روبروی خودش از
 رویدادهای روزگارش نوشته شده که نگارش
 سدیک آنها نیز کار آسانی نیست و اگر سرتابی
 آنها بیدیه دریافت در آید میتوان گفت که جهانگیر پادشاه
 خوبی بوده و دلش میخواسته است که کارهای بنیاد
 نهد که سودمند کنونی مردم باشد و از شورش
 مهر نور جهان از همه آنها باز مانده زیرا که در آغازها
 روزگار سخت نشینی زنگی از زرناب در آرمگاه خود
 آویزان داشته و زنجیر وادی ساخته یک سرش
 را بر آن پیوسته سر دیگرش را از بالای در سر

شاهنشاهی به بیرون آویخته تا بر سنگش که بداد خواهی
آید بی آنکه نیازمند هیچ سپاهی شود آنرا بجنباند
و او بخودی خود در باره او و او گری فرماید
باری جهانگیر بدانگونه که از همیشگی نور جهان نیک نوی
و نرم دل شد اگر دهن بین نبود که سخنان ویرا از
آنچه انگیزه رشک بود باور کند و می اندیشید که زمان
تا بر اندازه که دور بین و درست اندیش و بخرد هم
باشند باز از آن رشکی که در سرشت گونه ایشان است
ناگزیند کارش بدانجا نمیکشید و به نیکنامی بسیار
نامدار میشد

همان ایچی انگریز منوبد که اگر این پادشاه تند خو
بودی بسوز از دیگران بهتر بودی
از آغاز جوانی پشمینه پوشان را دوست میداشت

و ہمدی درویشانِ مست را بیچگاہ از دست نداد

شاہجہان

چون جہانگیر پور اکبر شاہ شاہدہ لاکھنؤ را آتشگاہ
جاودانی خود ساخت و فرزند در گیتی گذاشت
شاہجہان و شہریار

چون شہریار دامادِ نورجہان بود وی جہانگیر را
در دم مرگ بر آن داشت کہ اورا با آنکہ فرزند بہتر
بود جانشین خود ساخت مگر این آرزوی نورجہان
خاک شد چنانکہ برادرِ آصفخان شاہنوازہ اورا
کہ فرزندِ خسرو پور بہتر جہانگیر بود از زندان بر آوردہ
برای پارہ دور اندیشیہا پادشاہی برداشت و نامہ
بہ شاہجہان فرستادہ اورا بہ تخت شہنشاهی خواند
و خواہر خود را سرزنشہا کردہ بگوشہ نشاند و وی

شاهجهان پور جهانگیر

دستش از همانجا از کار کوتاه شد بد آنگونه که نامش
پس از آن جانی برده نمیشود جز آنکه تا نزدیک بیست
سال که پس از آن زنده بود همیشه با آبرو و بزرگی
زیست و سالی بیست و پنجک روپیه از سرکار
پادشاهی بوی میر رسید
گویند پس از مرگ جهانگیر و کشته شدن شهریار
که از همه چیز نومید شد و بگر از خانه بیرون رفت
و جامه رنگین نه پوشید تا در سال (۱۰۵۵ و ۱۶۴۶)
که رخت ازین جهان بر بست و در لاهور نزدیک
خاکدان جهانگیر در گورخانه که خودش بنیاد
نهاده بود بخاکش سپردند
باری شهریار پیشدستی نموده به لاهور درآمد
و آخرین پادشاهی را بچنگ آورده بر مردان

داستان ترکبازان ہند

شکر بخش نمود و چون شنید کہ آصف خان
شاہزادہ داور پور خسرو را بر دست گرفتہ بسوی او
روان است ہر دو پسران وانیال پور اکبر را با خود
ہمدستان نمودہ اورا شباز نمود و پس از چنگ
شکست خوردہ بہ نارین وژ گریخت و یارانش اورا
بدست واوہ در گرفتاری بود تا آنکہ بفرمان شاہجہان
کشید شد چنانکہ ہر دو فرزندان وانیال و ہمہ مردان
خانہ تیمور شدند بجز داراشکوہ فرزند خسرو کہ روز
بہر ز رسیدہ بود و از چنگ دشمنان گریختہ بہ ایران
پناہ برد و فرنگیان اورا در سال (۱۰۴۳) (۱۶۳۳)

آنجہ دیدہ بودند

چون شاہجہان نامہ آصفخان را یافت دروم
بہ ہمراہی جہابت خان بہ آگرہ شتافت و تا آنجا

۱۵۶۳
کاخ دوم

شاهجهان پور جهانگیر

رسید افسر سروری بر سر نهاده باورنگ ^{۱۵۳۶}_{۱۵۶۶}
خسروی هندوستان برآمد پایه آصفخان ^{۱۶۲۸}_{۱۵۶۶}
و مهابت خان را بجایگاه بلند بر نهاد بزرگ و
کوچک جا کران تحت و یاران و دوستان خود
را بخششها داد و پاره آئینها که در روزگار اکبر
پدید آمده و آشج کیش (اسلام) بود از میان برداشته
سال و ماه تازی را باز در برخی نوشته های سرکار
بکار برد پس از آن یا از زور خستگهای پیش
یا از رگبزر بسیاری آسایشی که یکایک اورا دست
دادن پرور شد و به هیچ کاری دل ندا و جز به
افراشتن بنیادهای شاهانه در شهرهای بزرگ
و مهابت های بسیار سنگین
گویند برای جشن سال گردش نخستین تخت نشینی

داستان ترکمانان هند

خود یک دست سرپرده ترمه به کشمیر فرمایش داد که
دو ماه کشید تا آنرا سرپا کردند و در آنروز فرمود تا
جام های بسیاری را پر از گوهرهای گوناگون نمود
گرد و برش گردانیدند و بر بالایش پاشیدند و
همه را به جامدارها و دیگر مردمان بخش نمودند و به
آنچه در آنروز ببردند داده شد از گوهر و زیور و تنگه
سیم و زر و شمشیر و کار و دیگر افزارهای جنگ
و پارچه و جامه و اسپ و پیل و دیگر چیزها به یک
سد و شصت لک رومی رسید
به همین گونه سرگرم خوش گزرائی بود که آنگهی شورش
های پی در پی در رسید و او را از آسایش
بازداشت
نخست تاختن اوزبکان بود به کابلستان و دیوار بند

ساختن تختگاه آن شاهجهان مهابت خان را با
شکری بر سر آنها نامزد فرمود و چون او به سر
رسید برای خوابانیدن آشوب و کن بازخواست
چه دانسته شده بود که اوزبکان از نزدیک رسیدن
پیش جنگ لشکر مهابت خان از گرد کابل برخاستند
دیگر سرکشی راجه ز سینکد پو کشنده ابوالفضل
بود و تبدیل کند که آنهم پس از پایداری بسیار
پرو فرمان شد

دیگر سرکشی شاهجهان لودهی بود و در کن گویند
او از خاندان پستی بود مگر اینکه آراسته بود به
منشهای نافرمانی و کنشهای نادرانی افغانان هند
در روزگار جهانگیر کارش بالا گرفت و در گروه
سپاه بیایه افسران بزرگ رسید و با لشکر

داستان ترکمانان هند

زیر فرمان پرویز در دکن بود تا آن شاهزاده
 مرد و گام فرماندهی شکر آنجا یکبارہ به دستش
 افتاد و چون جهانگیر بدست مہابت خان گرفتار
 بود کسی پالی او نشد تا آنکہ کہ جهانگیر مرد و شاہجہان
 از دکن آہنگ آگرہ نمود و او از ہمراہی آن پادشاہ
 تازہ سر باز زد

چون ملک عنبر در روزگار چیرہ گی مہابت خان تخت
 از جہان برستہ و پسرش فتح خان در دستگاہ
 نظام شاہی بجای او نشستہ بود در آن هنگام کہ
 شاہجہان بہ تخت پدر رسید تاچہ در دل خانجہان
 بود ہی آمد کہ با پسر ملک عنبر آشتی کرد و ہمہ کشور
 ہائی را کہ شاہجہان از دکن گرفتہ و تا آنکہ در دست
 مغول بود باو واگراشت و بہ مالوہ شکر کشیدہ بند

را در میان گرفت

راست اندیشان بارگاہِ رفتارِ او را شنیده بہتر آن
دانستند کہ سخت فرماندہی و کن را باو دادند و چون
مہابت خان را بدان کشور نامزد نمودند فرمان مالوہ
را بنام او فرستادند و پس از آن کہ او بخوابانید
شورش راجہ نرسینگدیو انہازی نمود او را بدر بار
خواندند و با او با پایان مہربانی پیش آمدند
پس از چند روز دوستان او راست یادروغ
بداندیشی پادشاہ را در بارہ او دانمود ساختند و
گفتند کہ ہمین نگران اینست کہ ترا از کشیکیان
تو دور نکرده کہ در گرفتن تو خون ریختہ نشود
خان جهان از شنیدن آن داستان در گمان
افتادہ سپاہ خود را در جهان کاخ کہ میماند گرد کرد